عادل اشکبوس

حوارٌ فی کربلاء بِاللّغةِ العربیّة

حمید: کَیفَ حالُـکَ؟
حمید: حال شما چه‌طور است؟
فیصل: أنَـا بِـخَیر و کَیفَ أنتَ؟
فیصل: من خوبم. شما چه‌طورید؟
حمید: شُکراً و الحَمدُلله.
حمید: متشکرم. خدا را شکر.
فیصل: مِن أینَ أنتَ؟
فیصل: اهلِ کجا هستی؟
حمید: أنا مِن إیران و مِن مدینةِ طهران.
حمید: من اهلِ ایران و شهر از تهران هستم.
فیصل: لِماذا جئتَ إلی کربلاء؟
فیصل: چرا به کربلا آمده‌ای؟
حمید: جِئتُ لِزیارةِ مَرقَدِ الحسین (ع).
حمید: برای زیارتِ مرقدِ حسین (ع) آمده‌ام.
فیصل: أهلاً و سَهلاً بِکُم. شَرَّفتُمونا.
فیصل: خوش آمدید، مشرّف فرمودید.

حمید: شُکراً. أنتُم أهلُ الشَّرف. کَم الساعةُ؟
حمید: متشکرم. صاحب تشریف باشید. ساعت چند است؟
فیصل: الساعةُ الآن الخامِسةُ تماماً.
فیصل: ساعت پنج تمام است.
حمید: لِمَن هذهِ الصُّـورةُ عَلَی الجدار؟
حمید: این عکس روی دیوار متعلق به کیست؟
فیصل: منسوبةٌ إلی الإمام الحسین (ع).
فیصل: به امام حسین (ع) منسوب است.
حمید: هَل هذه الصورةُ حقیقیّـةٌ؟
حمید: آیا این عکس واقعی است؟
فیصل: لا. بَل أظُـنُّ خَیالیّـةٌ. مَعَ مَن جِئتَ؟
فیصل: نه، فکر می‌کنم خیالی است. با چه کسی آمده‌ای؟
حمید: جِئتُ مَعَ أُسرَتی:
حمید: با خانواده‌ام آمده‌ام.

أبی و اُمّی و أخـی و اُختی و جَدّی و جَـدَّتی.
پـدرم، مـادرم، بـرادرم، خواهـرم، پدربزرگم و مادربزرگم.
فیصل: کَم مَـرّه تَشَرَّفتُم إلی کربلاء؟
فیصل: چند بار به کربلا مشرّف شده‌اید؟
حمید: هذهِ هیَ المَـرَّةُ الاُولـی.
حمید: این بار اوّل است.

تصویرگر: مرتضی برلاتی